





جستاری در زودمرگی اهل فرهنگ در ایران

و متمهدانه‌ی « حسین معززی نیا » است و پس از او هم « امیر قادری ». بی گمان جای « محسن آرم » که دردانه‌ای کم مانند است، در این صفحه بسیار خالی است.

زودمرگی اهل اندیشه و فرهنگ در ایران پر آفت و گزند ما ریشه‌ها و سرچشمه‌های گوناگون فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و روان شناختی دارد.

هر چند نوشتن درباره‌ی این دشواری سترگ اجتماع ما نیازمند درنگ و اندیشه‌ی فراوان و شکیبامدارانه است، اما به پیشنهاد « شهلا زرلکی » و « سعید طباطبایی » کوشیدم تا گزینه‌ی وار به بیان چند ریشه و سرچشمه بسنده نمایم؛ بدان امید که فرصت و فراغتی دست دهد که بدین درد کهنه‌ی سرزمین مان بیش تر و ژرف تر بپردازم.

گاه این دشواری دیرینه‌ی اجتماع ما به

درباره‌اش درمندانانه نوشته بود، واقعیتی تلخ و ناگوار است که مدت‌ها ذهن کنج کاو و پرسش گر مرا درگیر و گرفتار خود ساخته بود. ستون واپسین صفحه‌ی روزنامه‌ی اعتماد، نخستین

این در حالی است که هنوز ما ایرانیان درگیر افسانه‌های هوشمندی نواد مختلط خود هستیم و پشتکار مردمان مشرق زمین (چین ژاپن، کره، مالزی و ...) و مغرب زمین (اروپای غربی) را الگو و سرمشقی نیک و خویش فرجام برای خود نساخته‌ایم.

جایی از روزنامه است که پس از صفحه‌ی نخست به سراغ آن می‌شتم. و این شتاب، به دلیل دلبسته‌گی فراوانم به نوشته‌های دلسوزانه

سده‌ها است که در سرزمین ما افزون بر توده‌ی مردمان، از سوی چیره‌گان و نماینده‌گان آنان نیز به نویسنده و اهل اندیشه و فرهنگ، به دیده بدبینی و تردید نگریسته شده است.

از آمدنم نبود گردون را سود
وز رفتن من جاه و جلالش نفزود
وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود
کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود!
(خیام)

آن چه که امیر قادری در یادداشت صفحه‌ی شانزده روزنامه‌ی اعتماد دوشنبه یازدهم آذر ماه



هوش بالا بدون پشتکاری پابر جا و استمراری استوار، به کدامین فرجام گوارا و خوشایند می انجامد؟!

رنگ بدر آمده باشند.

اگر این گونه باورها زوده نشوند، خیلی زود و شتابان، دست بالا یکی دو سال پس از انتشار کار دوم و یا سوم، احساس سرخورده گی، ناکامی، ائدوه، افسرده گی، خشم و در پایان درمانده گی آموخته شده (Helplessness Learned) - بخوانیم (زودمرگی) بر نویسنده و پژوهش گر شیفته و مشتاق چیره می شود.

اگر چه تا یکی دو دهه ی پیش بر ضریب هوشی (IQ) تأمل و تأکید انجام می شد، اما مدتی ست که دیگر « پشتکار، یافشاری و خسته گی ناپذیری (Persistence) » عامل

واقعیتی آشکار است

که از دیرباز تاکنون اهل اندیشه و فرهنگ در سرزمین پر آفت و گزندها، پس خوراند (Feedback) شایسته و پایسته ی لازم را نه فقط از سوی چیره گان و هرادستان، که از سوی میانه دستان و فرودستان نیز دریافت نداشتند.

نخست چیره گی، کام یابی و سربلندی شناخته می شود.

به راستی هوش بالا بدون پشتکاری پابرجا و استمراری استوار به کدامین فرجام گوارا و خوشایند می انجامد؟!

به دلیل ساختار سنت گرا و نوگریز اجتماع

نارسی سیزم (خوشیافته گی)

پر رنگ خود نویسنده اهل فرهنگ مان باز می گردد، یعنی آقا و یا خاتم نویسنده از « احساس و اندیشه ی ابر توانایی (Omnipotence) » سترگ و آن چنانی برخوردار است که دچار شبه وهم و هذیان می شود که گویا اثرش نسخه ی شفابخش و اکسیر این سرزمین است و پس از انتشار بی درنگ به فرجام و دستاوردی شگفت انگیز، چشم گیر و بی همتا می انجامد این حالتی است که برای بسیاری از ما که پیش تر کاغذ سیاه می نمودیم و اکنون بایت ها را لبریز می نماییم، رخ داده و خواهد داد. مشکل از هنگامی آغاز می شود که این فرجام یگانه و دستاورد خیره کننده پیش چشم هویدا نمی شود و نویسنده را پیش و بیش از خود کاوی و بی قراری و اشتیاق برای نقد اثر و اندیشه ی خود و دانستن کاستی ها و نیز ناهم خوانی های آن ها با ذهن و زبان اجتماع و پیرامون آن، به وادی فروداشت (تحقیر) و دشنام به میهن و هم میهن می کشاند.

در حالی که چنان چه این « احساس و اندیشه ی ابر (همه کار) توان » در همان آغاز حرفه ی اندیشه ورزی و فرهنگ مداری از سوی استادان و پیش کسوتان زوده شود، بعدها به ناهمیدی، ائدوه و درمانده گی نخواهد انجامید البته به شرط آن که خود این استادان و پیش کسوتان از این احساس و اندیشه ی « ابر تولد » برخاسته از خودشیفته گی (نارسی سیزم) پر

ما، نویسنده گان و اهل فرهنگ - که بیش ترشان دغدغه و انگیزه ی « نوسازی و نوزایی (enaissance) » داشته و دلرند - بارها و بارها در طی گذر عمر شاهد بازگشت (ارتجاع) توده ی مردمان به نادانی ها و خرافه های دور از دانش و اندیشه بوده اند. این واقعیت ذهن جست و جو گر و نواندیش نخبه گان اجتماع را دچار ناکامی، سرخورده گی، ائدوه، خشم، خسته گی، دل زده گی و درمانده گی می ساخته است.

در حالی که باز چرخش اجتماع به آن باورها، خرده فرهنگ ها و طرح واره های ذهنی ای که از سوی نخبه گان دگر اندیش جویای نوزایی و نوسازی (رنسانس) خرافه و نادانی نام می گیرد، گریز ناپذیر بوده و پدید آوردن دگرگونی در طرح واره ها و حتا باورهای ذهن و اندیشه ی توده ی مردمان هر اجتماع - به ویژه جوامع عقب مانده و حتا در حال توسعه - کاری سترگ و بی گمان نیازمند زمان خواهد بود.

چنان که این خطای شناختی در ارزیابی ایستار اجتماع و هدف گذاری و راهبرد گزینی برای پدید آوردن زمینه های نوزایی و نوسازی، از سوی استادان و پیش کسوتان اندیشه و فرهنگ از آغاز برای دلشده گان اندیشه و فرهنگ برطرف شود، این چرخه ی ناکامی، سرخورده گی، خشم، افسرده گی و درمانده گی - دل مرده گی زودرس و پیش هنگام - رخ نخواهد داد. سه - اما همه ی ریشه ها و سرچشمه های زودمرگی نویسنده و اهل فرهنگ در ایران به خود اینان باز نمی گردد. در واقع، بسیاری از

بیمان زناشویی بستن ، مانع روشن فکری و کوشش در راستای نوزایی و نوسازی فرهنگی نخواهد شد بلکه حتا به خوبی می تواند فرد را در برابر بحران های سرخورده گی ، افسرده گی و درمانده گی (گونه گون و فراوان) پشتیبانی و پاسداری کند.

مردمانی که در دست یافتن به نخستین بنیادهای زنده ماندن هوا ، آب ، غذا ، مسکن و (آرامش و لذت) درگیر و وامانده اند ، کدامین هنگام و چه گونه ، دغدغه و اشتیاق اندیشه و فرهنگ را در سر پیروارند؟!

اجتماعی که این چنین درگیر نخستین نیازهای فیزیولوژیکی اش است ، دغدغه و غم اندیشه و فرهنگ نمی تواند داشته باشد

رقابت ها و حسادت های ناسالم و بیمارگونه میان اهل اندیشه و فرهنگ در سرزمین ما ، عیان تر و نمایان تر از آن است که نیازمند بیان باشد .

فقر و نیاز مالی و معیشتی ، واپسین و جان کاه ترین ضربه را بر اهل اندیشه و فرهنگ می زند و هم این است که برخی از آنان را به دیروزه گی قلم می اندازد .

عوامل و دلایل را بی گمان باید پیرامون (اجتماع) جست و دنبال نمود. واقعیتی آشکار است که از دیرباز تاکنون اهل اندیشه و فرهنگ در سرزمین پر آفت و گزندما، پس خوراند

افسوس که برخی کوشش گران پهنه ی اندیشه و فرهنگ ، به سبب دگراندیشی و گاه با انگیزه ی نادیده انگاشتن توده ی قدرناشناس به پاسخ گویی هایی در کنش ، پوشش و آرایش روی می آورند .

(Feedback) شایسته و بایسته ی لازم رانه فقط از سوی چیره گان و فرادستان ، که از سوی میله دستان و فرودستان نیز دریافت نداشته اند

اجتماع عشیره ای - ایلیاتی جای گرفته در سرزمین کم آب ، خشک و کویری ما ، همواره و از دیرباز ، بسیار بیش از اندیشه و فرهنگ ، دغدغه ی زندگی در پایین ترین اندازه ی نیازهای فیزیولوژیک - همان خور و خواب و خشم و شهوت - داشته است. دانش هم اگر به کار دام پروری و کشاورزی و تقویم و طبابت می آمده ، جای گاهی پیدا می نموده ؛ اندیشه و فرهنگ کار آنان بوده است که از داس و بیل و کلنگ و گاواهن و گله چرانی گریزان و ناتوان بوده اند. مگر هم چون بوعلی سینا در سایه ی خوش سخنی و خلعت در پیشگاه والی و حکمرانی قدر بینند و بر صدر نشینند و به کار خویش پردازند. و البته این منحصر به سرزمین ما نبوده است که لئوناردو داوینچی نیز به اتاق و آتلیه ی نقاشی و سرداب کالبد شکافی و آناتومی از قبل چیستان گویی و هزل سرایی دست یافت.

مردمانی که در دست یافتن به نخستین بنیادهای زنده ماندن - هوا ، آب ، غذا و مسکن (آرامش و لذت) - درگیر و وامانده اند را کدامین هنگام و چه گونه دغدغه و اشتیاق اندیشه و فرهنگ می ماند؟! این گونه است که اگر نه همه ی شور و زیست مایه (لیبیلو) ، که بیش ترین بخش آن در پای توازن و تعادل و هم سان شدن دخل و خرج به کار گرفته می شود.

اجتماعی که این چنین درگیر نخستین نیازهای فیزیولوژیکش است ، دغدغه و غم اندیشه و فرهنگ ندارد. از این رو شتابان که هیچ ، چندان هم به بیش نمی رود و دریند گرفتار باقی می ماند. چنین اجتماعی پس خوراند (فیدبک) شایسته و بایسته را برای نخبه گان اندیشه و فرهنگش روا نمی لارد. این گونه نویسنده ی اهل اندیشه و

فرهنگ قدری نمی بیند تا چه رسد که سودای بر صدر نشستش برآورده شود!!

اما برهم کنش ناخوشایند توده ی مردم با نویسنده گان و اهل اندیشه و فرهنگ تنها به نلادن پس خوراند (فیدبک) شایسته و لازم از سوی مردمان به اهل اندیشه و فرهنگ نبوده است. توده ی اجتماع در سرزمین ما نه تنها اینان را نادیده گرفته و حتا گاه به آسانی لنگار می کند ، که در موارد بسیاری اهل اندیشه و فرهنگ را به عنوان چهره ای نلهم خولن با خود ، مشکوک ، نمایش گر (هیستریونیک) و تشنه ی ستایش بی دلیل در پیش چشم و ذهن نشانده و سپس طرد کرده است. این نگاه سرشار از انکار و تردید توده ی اجتماع - و البته نه اندک درصد مردمان دلبسته و وابسته ی اندیشه و فرهنگ - برای نخبه گان آزار دهنده است و به جدایی گسترده تر و ژرف تر گروه نوساز و روشن گر از توده ی اجتماع می انجامد.

افسوس که در آغاز یا میانه ی این جدایی ، برخی کوشش گران پهنه ی اندیشه و فرهنگ ، به سبب دگراندیشی و گاه با انگیزه ی نادیده انگاشتن توده ی قدرناشناس به پاسخ گویی هایی در کنش ، پوشش و آرایش روی می آورند که شایه ی خودشیفته گی و نمایش گری اهل اندیشه و فرهنگ را در سرزمین پر آفت و گزند ما نیز موند تر و پر رنگ تر ساخته و چرخه ی از بیش مشکل دار و مایوب برهمکنش مردمان و نخبه گان را کاستی و گزند بیش تر می بخشد.

چهار - سده ها است که در سرزمین ما افزون بر توده ی مردمان ، از سوی چیره گان و نماینده گان آنان نیز به نویسنده و اهل اندیشه و فرهنگ ، به دیده ی بدبینی و تردید نگریسته شده است. این گونه است که فردوسی باید سی و پنج سال آهسته و خاموش در گوشه ای پنهان به نوزایی و نوسازی فرهنگ از دست رفته بپردازد و بوعلی سینا امکان کار و کوشش در پهنه ی دانش و اندیشه را در زیر سایه ی قدر قدرتی چیره پیدا کند. و پس از سده ها باز می بینیم که دهخدا نیز باید هم چون فردوسی سال ها خود را در تاریک خانه اش پنهان کند تا برهانش قاطع بماند و قاطر قدر قدرتان چیره نشود ، بدین آرزو و رویا که شاید مجوز انتشار بگیرد.

شگفت این که در پیشینه ی این سرزمین تنها فرجام امثال میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل و فرخی یزدی که پای به پهنه ی پر ماجرا و خطر سیاست گذارند ، به مرگ و نیستی نینجامیده ، که سرنوشت بسیاری دیگر هم که سودایی جز آبادانی و خرمی دانش و اندیشه و فرهنگ و هنر نداشته اند ، این گونه رقم خورده است.

در سرزمین ما نه تنها مردمان ، که چیره گان نیز در موارد فراوانی مایه ی ناکامی ، سرخورده گی ، افسرده گی و درمانده گی نخبه گان بوده اند افسوس که چیره گان پیش از درک همدلانه و فهم ژرف کوشش های اهل اندیشه و فرهنگ ، دستاورد آنان را رویاروی خواست و آرا و آرزوهای خویش می دیده و برای سرکوب آنان استوار می شده اند

پنج - رقابت ها و حسادت های ناسالم و بیمارگونه میان اهل اندیشه و فرهنگ در سرزمین ما عیان تر و نمایان تر از آن است که نیازمند بیان باشد این واقعیت را نمی توان بر دوش مردمان و یا چیره گان گذاشت. این گونه چالش ها و کشمکش های ناسالم و بیمارگونه اغلب به ستیزها و کینه توزی های پایدار و بدفرجام انجامیده است که چرخه ی ناکامی ، سرخورده گی ، خشم ، اندوه ، افسرده گی و درمانده گی را نیرومندتر و ناگوارتر می سازد. رقابت هایی که نه تنها از حسرت و حسادت ، که حتی از بخل و بغض نیز فراتر می روند و به ساده گی به مرز ستیز و کینه توزی و پدربسته گی می رسند

شگفت این که چنین رقابت بیمارگونه ای « شاگرد » و « پیش کسوت » نمی شناسد و هر دو به آسانی و بدون دوراندیشی به « پسر کشی » و « پدر کشی » دست و دامان آلوده می سازند. « اصحاب سیمه » به نکوهش و نادیده

انگاشتن « یاران ریمه » می پردازند و اینان در واکنش بدین کردار ناپرخورده و حسادت آلود به ریشخند و هجو آنان. و این شیوه در سرزمین اهورایی مان هنوز استوار و پایدار ادامه دارد. شش - و دست آخر ، فقر و نیاز مالی و معیشتی واپسین و جان کاه ترین ضربه را بر اهل اندیشه و فرهنگ می زند. آن که این واقعیت ناگوار را می داند ، می کوشد دست کم پیمان زناشویی بستن و فرزند آوردن را به دهه های چهارم و

شناسایی خردمندی و نمایش گری اهل اندیشه و فرهنگ را در سرزمین پراگت و گزند ما نیرومند تر و پر رنگ تر ساخته و چرخه ی از پیش مشکل دار و معیوب بر هم کنش مردمان و نخبه گان را کاستی و گزند پیشی تر می بخشد.

پنجم عمر واکنز کند و دریند نوزایی و نوسازی فرهنگی بماند. اما مجرد ماندن و چشم پوشاندن بر ازدواج ، خود ننگ و اتک های دیگری بر اهل اندیشه و فرهنگ افزون می سازد که از ناتوانی جنسی و سردمزاجی تا هم جنس گرایی (هوموسکسوالیتی) و انواع و اقسام انحراف های جنسی (پارافیلیاها) گوناگون خواهد بود !!! پیمان زناشویی بستن مانع کار روشن فکری و

کوشش در راستای نوزایی و نوسازی فرهنگی نخواهد شد بلکه حتی می تواند به خوبی فرد را در برابر بحران های عاطفی - خلقی ، ناکامی ، سرخورده گی ، افسرده گی ، درمانده گی ، خواست و آرزوی مرگ ، و افکار خودکشی پشتیبانی و پاسداری نماید. اما به دنیا آوردن فرزند و بدتر از آن ، فرزندلان ، با چندین و چند برابر کردن نیازهای مالی و معیشتی خانواده ، اهل اندیشه و فرهنگ را بیش از پیش به گرفتار شدن در چرخه ی ناکامی ، سرخورده گی ، خشم ، اندوه ، افسرده گی و درمانده گی - « چرخه ی زودمرگی » - آسیب پذیر نماید. این گونه است که در سرزمین ما آنان که در ولادی فرهنگ ، به جای نویسنده گی ، به هنرهای تزئینی ، موسیقی ، و نمایش - به ویژه از گونه های بزمی و مجلسی ، ولو کباباره ای و تخت حوضی - روی آورده اند ، هم چون بوعلی سینا و لئوناردو دلوینچی در زیر سایه ی دارنده گان شوکت و ثروت اندکی قدر دیده و بر کنار صدر نشسته اند و به داغ و درفش و دلار سپرده نشده اند

از آمدن و رفتن ما سودی کو؟
وز تار وجود عمر ما پودی کو؟
در چنبر چرخ ، جان چندین پاکان
می سوزد و خاک می شود ، نودی کو؟

(خیام)

